

پایان کاغذ زندگی ناخدای تنهای سینمای ایران



ابراهیم عمران روزنامه‌نگار

کم پیش می‌آید دیالوگ‌های فیلم و یا سریالی در ذهن مخاطب ماندگار شود یا اینکه لوکیشن هم در یاد تماشاگر مانا. ناصر تقوایی که دیگر پیشوند «زنده‌یاد» برایش استفاده خواهد شد؛ از جمله کارگردان‌هایی بود که این خصیصه در کارهایش نمود داشت. مگر می‌توان «عاشقیتی» که سعید در روز سیزدهم مرداد رأس ساعت سه و ربع کم دچارش شد را، مخاطب فراموش کند یا باغ اتحادیه امین‌السلطان را، که آنچنان میزاسنن و دکوپاژش در ذهن حتی بیننده معمولی ماندگار شده است که هر باغی را ببیند در کارهای سینمایی بی‌درنگ یاد آن می‌افتد. هر چند در «دایی جان ناپلئون» به واسطه نثر گیرای ایرج پزشک‌زاد؛ تقوایی گام‌هایی جلوتر بوده در نگارش نهایی قصه و یا در اقتباس بی‌همتا از همینگوی در ناخدا خورشید، نیز به واسطه مشخص بودن بن‌مایه داستان مخاطب همراهی با قصه دارد؛ ولی وسواس بی‌اندازه در کارگردانی درست، او را در جایگاهی نشانده که حتی بعد از سال‌ها، تماشاگر از دیدن آنها ملالی سراغش نمی‌آید. تقوایی اما جدا از ویژگی‌های ذکرشده، برای مخاطب در سویه دیگری نیز آشناست. آنجایی که شاید فردی در اندازه او نباشد که «سانسور» را زندگی کرده باشد.

مراد از زندگی اینکه با نه گفتن‌های فراوان به سانسور، شاید از خلق آثار، بسیار عقب مانده بود ولی در ذهن مخاطب جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. تقوایی نه در بوق و کرنا می‌کرد وجود سانسور شنید را و نه آنچنان در خفا درباره‌اش می‌گفت.

بازره‌ای که کمتر سینماگری توانست آن را نمایندگی کند. از کاغذ بی‌خط که دو دهه و نیم پیش رنگ اکران دید و تا همین دیروز که ورق‌های کاغذ زندگی‌اش پایان یافت بر موضع‌اش پافشاری کرد و این ابرام و اصرار رنگ جدل به خود نگرفت. از این جهت تقوایی تنفس در فضای غبارآلود سانسور را برتفات. از سویی دیگر کمتر نیز در محافل هنری حضور داشت.

شاید به‌زعم خود، کارهایی که می‌بایست را انجام داد. مانایی آثارش را بیشتر ترجیح می‌داد. این اولویت سبب شد که تن به هر دستور و خواسته احتمالی‌ای ندهد. حتی «کاغذ بی‌خط» که نیز منتقدان و تماشاگر عام را اراضی نکرد؛ از جنبه فنی اثر دست کمی از کارهای پیشینش نداشت. شاید داستان ندادن به بده‌بستان‌های مرسوم باشد. سریالی که اگر امضای تقوایی در آن نقش می‌بست؛ به حتم به مانایی «دایی جان ناپلئون»‌اش می‌شد.

هر چه بود و هر چه گذشت سینمای ایران کارگردانی را از دست داد که برای مخاطب کمتر آشنا به پشت صحنه سینما نیز، نکته‌ای عیان و آشکار بود در ویژگی شخصیتی این هنرمند چندوجهی و آن اینکه می‌توان از ایران گفت و فیلم ساخت؛ بی‌آنکه آرامش مخاطب به هم ریزد.

تقوایی شاید گزیده کاری‌اش و عزلت‌نشینی چندها‌اش، پیام مستتری داشت؛ پیامی که در مناسبات سینمایی درک آن کمی سخت است: ندایی که تلخی‌اش این آوا را سر داد که نباید نه رنگی بود و نه رومی؛ همان بی‌رنگی بود که تابش خورشید نیز رنگی بر آن اضافه ننماید. سکوتی که به حتم برای دوستداران آثارش گران تمام شد؛ ولی آوازی که در پس این سکوت شنیده می‌شود آنچنان گوشنواز است که همه سال‌های گوشه‌گیری‌اش را شرح و تفسیر می‌کند.

تقوایی زیستی را انتخاب کرد که در فیلم‌هایش نیز عیان بود؛ زیستی که رهایی ویژگی اصلی‌اش بود؛ زندگی‌ای که همان عاشقیت مانای «دایی جان ناپلئون» در آن موج می‌زد و براین باور مانایش ایستاد. زندگی را آسانتر از آن می‌دید که خط خطی‌اش کند؛ نکته‌ای که باورش داشت و بر آن استوار ماند...

فرهنگ

CULTURE

۱۴

یادنامه سینما



مهرداد خدیر معاون سردبیر

ناصر تقوایی، نویسنده و کارگردان سرشناس ایرانی که در حافظهٔ جمعی ایرانیان با اثر ماندگار «دایی جان ناپلئون» شناخته می‌شود دیروز و در روزی که ما در «هم‌میهن» به سال‌گرد قتل فجیع داریوش مهرجویی و همسرش پرداخته بودیم، چشم از جهان بست و جاودانه شد اگرچه پیش از این با همان اثر و کارهای فاخر دیگر و دل‌مشغولی‌های دیگر هنری والته ادبی به جاودانگی رسیده بود.

درست است که ناصر تقوایی را با «دایی جان ناپلئون» می‌شناسیم و دیالوگ‌های ماندگار آن و جانی که به یک‌زمان بخشید، اما انقدر صفا و معرفت داشت که سهم اصلی را به ایرج پزشک‌زاد نویسندهٔ ژمان بدهد و طرفه این که پزشک‌زاد آن ژمان را نوشت و تقوایی به تصویر کشید تا این نگاره را نقد کنند که «کار، کار انگلیسی‌هاست!» و زوج نقشینه-فنی‌زاده هم چنان در نقش فروزفتند که همه باورشان کردند ولی در عمل این گزاره ضرب‌المثل شد و بر زبان‌ها جاری که کار، کار انگلیسی‌هاست و کار به جایی رسید که «جک استرا» وزیر خار جۀ پیشین انگلستان و طرف توافق سعدآباد در سال ۸۳ خورشیدی با ایران (حسن روحانی) همین جمله را برای عنوان کتاب خود برگزید و شگفت‌زده از این که دهه‌هاست که در جاهای دیگر دنیا چندان برای بریتانیا تزه خرد نمی‌کنند اما ایرانی‌ها همچنان پشت هر اتفاق دست انگلستان را می‌بینند و چنین نگاهی را حاصل تأثیر عمیق سریال «دایی‌جان ناپلئون» ساخته‌ناصر تقوایی می‌دانست.

بهترین جملات را دربارهٔ ناصر تقوایی البته ساعتی بعد از درگذشت او همسرش - مرضیه وفامهر- نوشت: «هنرمندی که دشواری آزاده زیستن را برگزید، به رهایی رسید. پروازش را به خاطر بسپاریم. او عاشق گیاهان بود، به ییادش درخت بکاریم. او عاشق نور بود، شمع خویش را بیفزوریم. او عاشق جامهٔ سپید بود، به ییادش سپید بپوشیم. او عاشق ادبیات بود، به یادش بخوانیم. او عاشق سینما بود، به یادش تماشا کنیم. یاد او را با نواختن و شنیدن موسیقی و تماشای هنرهای گرامی بداریم، نه غیر از این. راهش پررودر.»

آری، دشواری آزاده زیستن و این را بدان سبب به کار برد که ناصر تقوایی تن به سانسور نداد و ترجیح می‌داد فیلم نسازد تا باب میل بسازد. منتها این گونه‌هم نبود که به‌ا اجازهٔ فیلم‌ساختن ندهند یا خود او تظاهرات اپوزیسیونی داشته باشد یا جلدی وطن کند. شان واژه‌ها را پاس می‌داشت و همواره می‌گفت از نگاه مجرمانه به‌واژه‌ها بیزار است و واژهٔ ناپسند نداریم چون در یک ژمان یا یک فیلم هر که به تناسب شخصیت خود سخن می‌گوید و اگر چه بر زبان نمی‌آورد اما پید بود که سبک سخن گفتن شخصیت‌های علی حاتمی رانمی‌پسندید که همه فاخر سخن می‌گفتند!

خوب به‌خاطر دارم که درست ۱۱ سال و ۴ ماه قبل -عصر پنج‌شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۹۳ - در آیینی که به افتخار او در خانهٔ هنرمندان ایران برپا شد و در آن عالی‌ترین نشانهٔ این نهاد- سرو هنر- به او اهدا شد وقتی برخی از سخن‌رانان در مقام گله و شکایت از این که هنرمندی چون او خانه‌نشین شده یا اجازه نداشته فیلم بسازد (طعنه به‌دورانی که پشت سر گذاشته شده بود) به جای دامن زدن به این حس مظلومیت

بیست‌ودوم مهر ۱۴۰۴ روز بدی بود؛ روزی که ناصر تقوایی فیلمساز، عکاس و نویسنده گزیده‌کار ما را با تمامی میانمایی‌های‌مان تنها گذاشت و با مرگش تلنگری سهمگین زد بر پرده پوشالی سینما و هنری که با تارهای توجیه تداوم پیدا کرده و این روزها قهقهه مستانه‌اش از در و دیوار شهر به گوش می‌رسد. نه ایدئولوگ بود، نه مبارز، نه چریک بود، نه مدعی، اما در عمری دراز که زیست، آزاده‌زیستن را به تصویر کشید تا شمایی بسازد

تا اشک و آه مخاطبان و حاضران را در بیاورد به صراحت گفت: «هیچ‌کس جلوی مرانگرفته‌ونگفته‌فیلم‌نساز، منتها جوّ فرهنگی امروز نمی‌گذارد کار خود را انجام دهم. به این علت است که در این سال‌ها فیلم نساختام. اما درس داده‌ام و فیلم ساختن هم وسیلهٔ امرار معاش من نبوده است. من در این سال‌ها نوشته‌ام؛ بسیار هم. اما انگار واژه‌ها در نگاه ممیزان، مجرم‌اند. مگر واژه‌ها را می‌توان از زبان دور ریخت؟ سانسور مضمونی، به سانسور واژگانی تبدیل شده است.» اینجا بود که نه در سیمای یک سینماگر صرف با نگاه تجاری یا صنعتی و حتی هنری که در هیات یک نویسنده و متفکر ظاهر شد. اما به جای مظلوم‌نمایی و نالیدن از خانه‌نشینی از کار مدام خود گفت و این که اگر چه فیلم نمی‌سازد اما می‌نویسد و درس می‌دهد. نوشته‌ها البته غالباً به چاپ نمی‌رسد ولی مجال تدریس دارد و همین از نگرانی‌ها می‌کاست. جمله تکان دهنده‌تر اما سخنی بود که در همان آیین مسعود کیمیایی گفت: «کاش من نیز در این سال‌ها فیلم نمی‌ساختم».

طعنه‌آمیز اینکه کیمیایی در مقام یک فیلم‌ساز به این آیین آمده بود اما هم خود و هم ناصر تقوایی ناراضایی خود را از «فیلم‌سازی به هر قیمت» ابراز داشتند. با این تفاوت که یکی گاهی تن داده و می‌تالد و دیگری تن نداده و می‌یالد. مسعود کیمیایی گفت نکته‌های زیادی یادداشت کرده اما احساساتی شد و نطق خود را زود تمام کرد. ناصر تقوایی در این آیین درباره بازگشت سینمای ایران به دوران «فیلم‌فarsi» هم هشدار داد: اتفاقی که در ۱۱ سال بعد از آن شاهد بوده‌ایم و شگفت آن که در دولت خالص‌سازان به آمار کمی و فروش فیلم‌هایی از این دست می‌یالیدند تا روشن شود مشکل اصلی دستگاه سانسور نه با اخلاقیات ملت که با تفکر بوده و گر نه حتی اشارات و شوخی‌های جنسی اسدالله میرزا در دایی‌جان یا بازی پرویز صیاد که از همه‌نظر بیادآور ت باتلر (کلارک گیل) در «برباد رفته» است نیز با رعایت همهٔ ملاحظات است و از لو‌گدی‌ها و آلودگی‌های فیلم‌های تولیدشده در دستگاه سانسور ایدئولوژیک دور.

مهم‌ترین وجه غافل‌گیری ناصر تقوایی در آن مراسم که آخرین دیدار این نویسنده با او بود نیز همین بود که بیش از آن که از سینما بگوید از ادبیات گفت تا روشن شود راز تفاوت او با بسیاری دیگر- که به سینما صرفاً به مثابه یک حرفه می‌نگرند یا سینماگران مؤلفی که هر چند چنین نگاهی ندارند اما به ناچار به پاره‌ای شرایط تن دادند در چه‌بوده است.

اگر از تعبیر خانه‌نشینی در آن سال رنجید- البته در سال‌های اخیر و در پی بیماری واقعاً خانه‌نشین شده بود- به این خاطر بود که بیکار نبود و نه تمام‌سال‌هایی که برخی می‌پنداشتند زانو غم‌بغل گرفته و غصه می‌خورد که چرانمی‌توانند فیلم بسازد چنین نبود بلکه همت خود را در این سال‌ها صرف آموزش فیلم‌نامه‌نویسی می‌کرد و اصرار داشت این مفهوم را بفهماند که فیلم‌نامه‌نویسی با داستان‌نویسی متفاوت است و تأکید داشت: داستان رانمی‌توان به فیلم تبدیل کرد و فیلم‌نامه را می‌توان چراکه بعد از ساخت دایی‌جان ناپلئون به دست خود این تصور در گرفته بود که می‌توان داستان را مستقیماً به فیلم بدل کرد! پرسش اصلی او در آن سخن‌رانی این بود: «کجای دنیا واژگان، مجرم‌اند؟» و سپس به میزانی تاخت که می‌پندارند شماری از واژه‌ها اخلاقی جامعه را به تباهی می‌کشند و باید از فرهنگ نوشتاری دور ریخته شوند و در هر رمان و شعر و فیلم‌نامه که به دست آنها می‌رسد



فرزاد نعمتی خبرنگار گروه فرهنگ

تقوای تصویر

ناصر تقوایی گزیده کارترین سینماگر ایران درگذشت

از هنرمندی که نه به نام تقوایی که به صفت تقواییشه بود و پرهیز داشت از خرج‌کردن هنر خویش به هر قیمتی. بدین‌سان در اوج مراقبت از مرزهای هنر، هیچ‌گاه از ضابطه سبینما به نفع دستور سیاست و انتفاع اقتصاد، نافرمانی نکرد و ترجیح داد در بارگاه آنچه به نام سینما و ادبیات آموخته بود، انسانی باشد وفادار.

احتیاطش به‌قدری در وجودش ریشه داشت که با آنکه دستی در داستان نیز داشت و در اصل از ادبیات به سینما رسیده بود، اما شماری از درخشان‌ترین اقتباس‌های سینما و تلویزیون ایران به نام اوست که حد‌شناس بود و قدردان و می‌دانست که ترجمه متن به تصویر باید از دالان باریک تخیلی نازک‌بین بگذرد که در آن دیدن مقدم است بر شنیدن. اینگونه بود که کمتر

دنبال این «واژه‌های مجرم» می‌گردند و از نویسنده می‌خواهند آنها را حذف کند و هر چه نویسنده توضیح می‌دهد این باور من نیست، بلکه گفتاری است که میان دو شخصیت رد و بدل می‌شود به خرج‌شان نمی‌رود که نمی‌رود! آنجا بود که گفت: اگر تا پیش از این «سانسور مضمونی» اعمال می‌شد و می‌گفتند فلان مضمون، ممنوع است اکنون بحث بر سر واژگان است درحالی‌که با چنین منطقی «می» دیوان حافظ هم باید به کلی حذف‌شود، ایضاً هزلیات سعدی و یکی از دفاتر مثنوی معنوی مولوی و قس علی‌هذا...

آنجا بود که حس کردم تقوایی از چهرنج می‌کشد. اتهام غیر اخلاقی برای واژگان نویسنده‌ای که درباره بازگشت سینمای «فیلم‌فarsi» هشدار می‌داد و هرگز به هیچ قیمت حاضر به ساختن «فیلم‌فarsi» نشد و اخلاقی سخن می‌گفت.

به یاد دارم نکته‌ای را هم با تردید و نه قطعیت بر زبان آورد که البته تکان دهنده بود و البته در قالب پرسش: آیا سانسورها و ممیزی‌هایی از این دست هوش‌مندانه و با این قصد نیست که نویسنده را از نوشتن منصرف کنند و این ذوق و شوق را در او بمیرانند؟

همان جا در ذهن خود این احتمال را پررنگ دانستم چراکه همه مانند تقوایی نیستند که وسیلهٔ امرار معاش دیگری داشته باشند. نزد کسانی شوق و شغل یکی است و شوق را که بگیري شغل هم رفته است. با این توصیفات و به‌رغم اشتیهار ناصر تقوایی با هنر تصویر و سینما سزد که او را بیشتر به قبیلهٔ ادبیات نسبت دهیم و با آن بشناسیم و به یاد آوریم در ۲۸ سالگی ۸ داستان نوشت با عنوان «تابستان همان سال» که هنوز از بهترین آثار داستانی‌ماست.

اهمیت ادبیات در زندگی ناصر تقوایی را هنگامی بیشتر در می‌یابیم که به یاد آوریم چهره‌ای به درخشندگی احمد شاملو که عمری بر سر ادبیات گذاشته بود در سال‌های پایانی عمر تلخ و نومیده‌ان گفت: «همهٔ سال‌های زندگی‌ما به بیهودگی گذشت دریک مشت دست و پا زدن در برابر وهنی که بر انسان می‌رود و حس می‌کنم زندگی‌ما حرام‌شد» و وقتی از این دست و پا زدن و مصرف زندگی گفت ایدابرای تلطف و توضیح یادآور شد: اما لذتی که از کار می‌برید از هیچ چیز دیگر نمی‌برید و اینجاست که گفت: من به کار پناه می‌برم و فقط سعی کرده‌ام سرم را از این باتلاقی بیرون نگاه دارم تا بتوانم نفس بکشم. ناصر تقوایی اما همان جا گفت ادبیات، گریزگاه من نیست. حرفهٔ اصلی من است و اگر بیش از سینما نگران ادبیات هستم به این خاطر است و البته بدین سبب که وضع ادبیات نگران‌کننده‌تر است.

حالا مشخص شده چه می‌خواهم بگویم. نه سینما که ادبیات برای او مفر و نه مفر بود و شاید بتوان گفت او حتی بیش از شاعری در اندازهٔ واژهٔ شاملو دغدغهٔ واژه‌ها را داشت و مشکل او با دستگاه سانسور هم این بود که می‌خواست بر سر آیدانهیب برند؛ واژه‌ها مجرم نیستند! بهترین کاری که می‌توان به یاد او انجام داد به جز تماشای دوباره آثار او همان است که همسرش نوشت: چون عاشق جامهٔ سپید بود به یادش سپید بپوشیم و چون عاشق ادبیات بود به یادش بخوانیم. صدالبته عاشق سینما بود. پس به یادش تماشا کنیم. یاد او را با نواختن و شنیدن موسیقی و تماشای هنرهای گرامی بداریم. گفت‌م بر سر این که به ادبیات پناه نیاورده بلکه حرفهٔ اوست چون بامداد شاعر نمی‌اندیشید اما زندگی تقوایی تجسم شعر شاملو بود: انسان، دشواری وظیفه است و چنان که در آغاز آمد «دشواری آزاده زیستن را برگزید...»